

نقدی بر روش‌شناسی اقتصاد مرسوم

mashhadiahmad@hotmail.com | محمود مشهدی احمد

دکترای اقتصاد از دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)

motvaseli@ut.ac.ir | محمود متوسلی

استاد دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران

Taiebnia@ut.ac.ir | علی طبینیا

دانشیار دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران

دریافت: ۱۳۹۰/۲/۳ | پذیرش: ۱۳۹۰/۱۱/۱۵

چکیده: اقتصاد مرسوم، با وجود مخالفت‌هایی که با مباحث فلسفی و روش‌شناسی می‌کند، مبتنی بر اصول روش‌شناختی مخصوص به خود است. در واقع، همه تلاش‌های علمی که در چارچوب این سنت فکری و برای دستیابی به شناخت و معرفت علمی انجام می‌شود، در قالب روش‌های شناخت پذیرفته شده و مورد تأیید آن است، اما، نکته‌ای که ما را به تأمل وامی‌دارد، این است که آیا مبانی روش‌شناختی اقتصاد مرسوم، می‌تواند به تحلیل مبتنی بر واقعیات از پدیده‌های اقتصادی منجر شود؟ آیا می‌تواند اهداف مورد نظر اقتصاددانان مرسوم را تحقق بخشد؟

در پژوهش حاضر، تلاش کرده‌ایم با استفاده از روش تحلیل متنی، به پرسش‌های مذکور پاسخ دهیم. بررسی ما در پژوهش حاضر، نشان داد که روش‌شناسی اقتصاد مرسوم در دو سطح متافیزیکی و فنی، ضعف‌ها و کاستی‌های اساسی (از جمله تضاد بین معرفت‌شناسی و روش‌شناسی) دارد، به نحوی که نمی‌تواند مبنای مناسبی برای هدایت پژوهش‌های اقتصادی باشد.

کلیدواژه‌ها: روش‌شناسی، فردگرایی روش‌شناختی، اثبات‌گرایی، اقتصاد مرسوم

مقدمه

اغلب اوقات، اقتصاددانان مرسوم منکر اهمیت روش‌شناسی می‌شوند. برای مثال، هان (۱۹۹۲) معتقد است که اقتصاددانان برای بحث درباره روش‌شناسی تربیت نشده‌اند، زیرا روش‌شناسی تفاوت چندانی در پژوهش‌های اقتصادی به وجود نمی‌آورد، و هر تأثیری که داشته باشد، اثربخش نیست (نقل از داو، ۱۹۹۷: ۸۱). در حالی که، واقعیت، چیز دیگری است. در واقع، اقتصاددانان مرسوم چه بدانند، چه ندانند، چه منکر باشند، چه نباشند، در عمل به روش‌شناسی خاصی، پایبند هستند و از قضا، اقتدار خود را نیز به طور پنهان و آشکار در همان جستجو می‌کنند. دلیل آن نیز واضح است، زیرا آنها به خوبی می‌دانند که «اقتصاددانان عمل‌گرا، کسانی که خود را فارغ از نفوذ و تأثیر روش‌شناسی می‌دانند، معمولاً بردگان^۲ روش‌شناسان گذشته هستند» (کینز، نقل از لوسون،^۳ ۱۹۹۷: ۲۹۱).

با وجود این، نکته‌ای که کمتر مورد توجه قرار گرفته، این است که روش‌شناسی اقتصاد مرسوم، نقاب‌های اساسی دارد.^۴ نخست اینکه، روشی که اقتصاد مرسوم، برای شناخت برگزیده است، نمی‌تواند به شناخت مناسبی از پدیده‌ها و واقعیت‌های اقتصادی بیانجامد. دوم اینکه، این روش‌شناسی نمی‌تواند هدف مورد نظر اقتصاد مرسوم را تحقق بخشد. دلیل اینکه روش‌شناسی اقتصاد مرسوم، شناخت و معرفت مناسبی از پدیده‌ها و رفتارهای اقتصادی ایجاد نمی‌کند، این است که روش‌شناسی مذکور، مبتنی بر نگرش‌های حدی و دوالیستی است. برای مثال، اگر بخواهیم یکی از ویژگی‌های بسیار مهم اقتصاد مرسوم را نام ببریم، می‌توانیم تأکید این رویکرد را بر فردگرایی روش‌شناختی بیان کنیم. در اینجا، یکی از اشکال‌های اساسی این است که اقتصاد مرسوم، اصالت را به طور کامل به فرد می‌دهد و رابطه تعاملی ساختار و کارگزار را نادیده می‌گیرد. این خطا، موجب غیرواقعی شدن تحلیل‌های نئوکلاسیکی می‌شود. اساساً اکنون در فلسفه علم ثابت شده است که نگرش‌های حدی نادرست هستند (کاپلستون، ۱۳۸۵ و راترفورد، ۱۹۹۴). در واقع، چه بخواهیم اصالت را به طور کامل به فرد بدهیم، مانند لیبرال‌ها و اقتصاددانان مرسوم که منشاء تفکرات‌شان لیبرالیسم است، و چه بخواهیم اصالت را به طور کامل، به جمع بدهیم، مانند سوسیالیست‌ها، در هر دو حالت خطا کرده‌ایم. نگرش درست این است که همانند نهادگرایان اصیل، این رابطه را دوسویه در نظر بگیریم.

1. Dow
2. Slaves
3. Lawson

۴. قبل از آغاز بحث، ذکر یک نکته اهمیت دارد. بحث ما در مقاله حاضر و به ویژه اشکال‌هایی که به اقتصاد مرسوم مطرح می‌کنیم، جدلی درباره حق و باطل نیست، بلکه بیشتر بر این موضوع دلالت می‌کند که چه نظریه‌ای، توان تبیین مناسب‌تری را از واقعیت دارد و اینکه چرا اقتصاد مرسوم، در این زمینه با کاستی‌هایی مواجه است.

نکته دوم در خصوص روش‌شناسی اقتصاد مرسوم، این است که این روش‌شناسی، قادر نیست آن چیزی را برآورده کند که اقتصاددانان این مکتب انتظار دارند. مهمترین انتظار ایشان از روش‌شناسی مذکور، این است که با آن بتوان علم را از غیرعلم تمیز داد، اما این کار نیز میسر نیست. برای مثال، همه تلاش‌های اثبات‌گرایانه در اقتصاد جریان اصلی، بر این اصل استوار است که هر چه به دست می‌آوریم، علمی است و هر شناختی که از روش‌هایی غیر از روش ما به دست می‌آید، غیرعلمی است. اما اکنون در فلسفه علم، به خوبی مشخص شده است که ادعای مذکور، باطل است. در واقع، همه روش‌های پوزیتیویستی (که حتی روش‌های پوپری و لاکاتوشی به ظاهر متفاوت را نیز می‌توان از یک منظر، در آن دسته قرار داد) با مشکلات اساسی روبرو هستند. یکی از مشکلات این است که بر اساس داده‌های موجود نمی‌توان نظریه‌ای را تأیید یا ابطال کرد.

کاستی‌ها و ناسازگاری‌های روش‌شناختی

اجازه دهید برای آغاز بحث و بررسی، برخی از نقایص روش‌شناسی اقتصاد جریان اصلی، ابتدا یک تقسیم‌بندی انجام دهیم. این تقسیم‌بندی می‌تواند تا حدودی مانع ایجاد ابهام برای خواننده معمولی، هنگام رجوع به مقاله‌های روش‌شناسی شود. لورنس بلند^۱ روش‌شناسی را «بررسی [چگونگی تحصیل دانش]» تعریف می‌کند (بلند، ۱۳۸۴: ۱۸). اما، روش‌شناسی دو جنبه اساسی دارد، یکی آنجا که شناخت، متوجه عامل به وجود آورنده پدیده‌هاست، و دیگر آنجا که شناخت متوجه فنون مورد استفاده در بررسی پدیده‌هاست، که هر دو ناظر به «چگونگی حصول به دانش» هستند. به عبارت دیگر، یک زمان برای حصول به شناخت و معرفت، به فروضی متوسل می‌شویم که مبتنی بر باورهای متافیزیکی ما درباره انسان هستند و گاهی اوقات نیز برای حصول به شناخت، فنونی خاص را انتخاب می‌کنیم. از این رو، یکی را روش‌شناسی متافیزیکی و دیگری را روش‌شناسی فنی می‌نامیم. دو مصداق مهم از روش‌شناسی نوع اول، روش‌شناسی فردگرا و کل‌گرا هستند. در موارد مذکور، درباره این موضوع بحث می‌شود که ما چه نگرشی درباره فرد و جامعه داریم و اصالت را به کدام یک می‌دهیم. در مقابل، مواردی همچون روش‌شناسی اثبات‌گرا، روش‌شناسی ابطال‌گرا، روش‌شناسی لاکاتوشی (SRP) و امثال اینها، از مصداق روش‌شناسی نوع دوم هستند. در بخش حاضر، تبیین می‌کنیم که اقتصاد جریان اصلی، در هر دو نوع روش‌شناسی، کاستی‌های مهمی دارد.

روش‌شناسی متافیزیکی

بحث خود را با روش‌شناسی فردگرایانه اقتصاد جریان اصلی آغاز می‌کنیم. اقتصاد جریان اصلی، و به طور خاص، اقتصاد ارتدکس، مبتنی بر فردگرایی روش‌شناختی است. در این روش که بر اصالت فرد مبتنی است، برای شناخت همه پدیده‌ها، شیوه‌ای فردگرایانه انتخاب می‌شود. اندیشمندان رویکرد مذکور، معتقدند افراد کارگزارانی هستند که قادرند همه اعمال، کنش‌ها و تصمیم‌هایشان را بر اساس امیال و ترجیحاتشان اداره کنند. به عبارت دیگر، بر اساس این نگرش، برای توضیح رفتار هر فرد، و پدیده‌هایی که از این رفتار خلق می‌شوند، بر خصلت‌ها و فعالیت‌های خود فرد تأکید می‌گردد. یعنی، فرض می‌شود که نیازها، استعدادها، و انگیزه‌های پایه‌ای انسان، بدون ارتباط خاصی با گروه‌های اجتماعی یا کنش‌های متقابل اجتماعی پدید می‌آیند. از این رو، ادعا می‌شود که هر پدیده و نهاد اجتماعی را می‌توان و باید به عنوان محصول تصمیم‌ها، کنش‌ها و نگرش‌های فرد تبیین کرد.^۱

با دانستن این موضوع، به خوبی می‌توانیم بفهمیم که چرا اقتصاددانان مکتب مرسوم، در تدوین نظریه‌های خود، بحث را با یک انسان اقتصادی عاقل آغاز می‌کنند. پاسخ را در یک جمله می‌توان گفت. فرد علت همه امور در نظر گرفته می‌شود. در واقع، دلیل اینکه می‌گویند اقتصاد ارتدکس،

۱. در حقیقت، کارگزاری و ساختار یکی از دوگان‌های معروف در علوم اجتماعی و به طور خاص در علم اقتصاد هستند (البته در ساحت علوم اجتماعی، تعداد زیادی از این دوگان‌ها را می‌توان نام برد، نظیر دوگان‌های آزادی اراده و جبرگرایی، جامعه‌پذیری و فردیت، ذهنیت‌گرایی و عینیت‌گرایی، و مواردی از این قبیل). کسانی که فردگرا هستند و در تبیین‌های خود به شیوه فردگرایی روش‌شناختی عمل می‌کنند، اصالت را به کارگزار می‌دهند و معتقدند که افراد، کارگزارانی "خود-اداره‌کننده" هستند. بر این مبنا، برای توضیح رفتار انسانی بر خصلت‌ها و فعالیت‌های افراد تأکید می‌شود. در حقیقت، بر طبق این رویکرد، ادعا می‌شود که هر پدیده و نهاد اجتماعی را می‌توان و باید محصول تصمیم‌ها، کنش‌ها و نگرش‌های فرد دانست. در سوی دیگر، این دوگان "ساختار" قرار دارد. همان‌طور که هاجسون (۲۰۰۴) در کتاب "تکامل اقتصاد نهادگرا" بیان کرده است، ساختار اجتماعی مجموعه‌ای از روابط معنی‌دار و مهم بین افراد است که می‌تواند به روابط متقابل علی منتهی شود. ساختارهای اجتماعی قواعد، هنجارها، معانی، ارتباطات و موارد بی‌شماری از این دست را شامل می‌شوند. کتاب مذکور، یک نمونه مناسب در خصوص بحث ساختار و کارگزار است...

کسانی که به ساختار اعتقاد راسخ دارند، معتقد هستند که اوصاف و خصائل افراد، صرفاً تابع جایگاه آنها در جامعه یا نظام‌های معنایی است. در حقیقت، آنها معتقدند که هویت‌های افراد از طریق عضویت آنها در جمع تعیین می‌شود، زیرا هویت با نیروهای اجتماعی و فرهنگی ساخته می‌شود. به عبارت دیگر، فرد به عنوان ابزاری در دست جامعه و فرهنگ در نظر گرفته می‌شود. در این رهیافت که در فلسفه علم، به آن کل‌گرایی گفته می‌شود، رهیافتی که امیل دورکیم را می‌توان یکی از شخصیت‌های مهم در توسعه آن در نظر گرفت، نوع دیگری از تبیین را در علوم اجتماعی بیان می‌کند که کل‌گرایی روش‌شناختی یا جمع‌گرایی روش‌شناختی نامیده می‌شود.

در این رهیافت، تأکید می‌شود که برای ساخت نظریه‌های علمی باید کل‌های اجتماعی، و نه اجزای انسانی آنها، محور تحلیل قرار گیرند، زیرا افراد با کلیت اجتماعی هویت می‌یابند که به آن تعلق دارند. به عبارت دیگر، فرد فقط به دلیل قرار گرفتن در یک بافت (زمینه) اجتماعی می‌تواند شناخته شود.

در حقیقت، این تفکر دوگانه‌پندار (که یکی فرد را و دیگری جمع را بنیان تحلیل می‌داند) با وجود اینکه بر فلسفه علم، سایه افکنده است، صحیح نیست. برخی از اندیشمندان، سعی کرده‌اند از این تفکر دوگانه‌پندار، فراتر روند. در واقع به جای اعتقاد به یک سوی دوگان "کارگزار- ساختار" معتقد به تعامل بین آنها، یعنی "کارگزاری تعاملی" (interactive agency) هستند.

اقتصادی اومانستی است، به طور دقیق این است که در آن اصالت، به طور کامل با فرد است. اهل اقتصاد به خوبی می‌دانند که نه تنها در تحلیل رفتار فرد، بلکه در تحلیل‌های کلان نیز ابتدا رجحان‌های مستقل فرد مورد توجه است. برای مثال، هنگامی که می‌خواهیم یک مدل رشد در ارتباط با متغیرهای پولی و مالی، همچون عمق مالی^۱، استخراج کنیم، اغلب تحلیل از حداکثرسازی مطلوبیت یک فرد آغاز می‌شود و در نهایت، یک مدل کلان در خصوص رشد اقتصادی استخراج می‌گردد. اساساً برای متخصصان اقتصادی، چیزی غیر از این قابل درک نیست. به اعتقاد ایشان، برای اینکه مدل از انسجام منطقی مناسبی برخوردار باشد، باید مبتنی بر مفاهیم خرد، و به طور خاص مبتنی بر فرد باشد. تلاش‌های فراوان نیوکینزین‌ها در این زمینه، بر اهل فن، پوشیده نیست.

اما این مسأله در کدام جنبه، ایراد دارد؟ شاید این ایراد مطرح شود که این مسأله، یک موضوع متافیزیکی است، و همچون برخی از فلاسفه، این باور وجود داشته باشد که موضوعات متافیزیکی، خارج از حوزه علم هستند. شایان ذکر است اینکه تحلیل را از کجا آغاز کنیم، از فرد یا از جامعه، اصالت را به کدام بدهیم، به فرد یا به کل، همگی منوط به باورهای اولیه ما است، اما اینکه فرد یا جامعه، علت‌العلل دیده شوند، یا اینکه روابطی متقابل داشته باشند، موضوعی است که می‌تواند مورد بررسی و کنکاش‌های علمی قرار گیرد.

قبل از هر چیز، باید به یاد داشته باشیم که فردگرایی روش‌شناختی، یعنی این باور که افراد مستقل و نفع‌طلب، مناسب‌ترین نقطه برای آغاز نظریه‌های اجتماعی هستند، ادعایی نسنجیده است که در فرهنگ غرب^۲ ریشه دارد. یعنی حتی اگر بر فرض محال بتوانیم از آن به عنوان یک روش شناخت برای تبیین رفتار در جوامع غربی استفاده کنیم، هرگز نمی‌توانیم آن را برای تحلیل‌های اقتصادی در کشورهای در حال توسعه و غیرغربی مورد استفاده قرار دهیم. ویلیامسون، یکی از اندیشمندان اقتصاد نهادی جدید که از برندگان جایزه نوبل است، به طور ضمنی درباره این موضوع صحبت کرده است (ر. ک به ویلیامسون، ۱۳۸۱).

خطای واقعی نهفته در فهم غلط و تفسیر هستی‌شناسانه نادرست موجود در فردگرایی روش‌شناختی این نیست که نوع بشر را افرادی مجزا در نظر می‌گیرد. هر چند این موضوع، خطایی فاحش است. اما خطای مهلک‌تر این است که کنش‌های بشری را به عنوان کنش‌های افرادی مجزا

1. Financial Depth

۲. در اینجا ذکر یک نکته ضرورت دارد. این موضوع نباید باعث بی‌توجهی به این واقعیت شود که مارکسیسم و بسیاری دیگر از ایسم‌ها نیز زاینده همان فرهنگ غرب هستند. البته نکته مهم در این زمینه آن است که وجه غالب در فرهنگ غرب، همان فردگرایی است.

در نظر می‌گیرد. این درست نقطه مقابل رویکرد اندیشمندان نهادی همچون وبلن^۱ (۱۹۰۹) و پیروان فلسفه عملی، همچون پیرس و دیویی است. بر اساس رویکرد دگراندیشان مذکور، کنش‌های انسان فقط به عنوان فرایندی مستمر و یکپارچه و در قالب متن و زمینه خودشان، فهم‌پذیر هستند.

نکته مهم در فردگرایی روش‌شناختی این است که فروض آن، توصیف‌های دقیق تجربی درباره رفتار بشر نیستند. بلکه، مجموعه‌ای از انتزاع‌های تحلیلی هستند و هدف از بکارگیری آنها، برجسته کردن مهم‌ترین عنصر سازنده کنش انسانی، یعنی عقلانیت است. اغلب اقتصاددانان مرسوم به طور ضمنی چنین فرض می‌کنند که رویکرد فردگرایانه، بی‌عیب و نقص است، زیرا برای بیان عقلانیت موجود در کنش انسانی بسیار مناسب است^۲. البته، این تفسیر از ادعای مذکور فراتر رفته و مدعی است که عقلانیت انسانی، بدون کمترین ابهامی در انتخاب عقلایی، آن چنان که به ما در نظریه انتخاب سازگار آموخته‌اند (برای مثال، ر. ک به فصل پنجم از کتاب معروف لیارد و والترز، ۱۳۷۷)، تجلی می‌یابد و آنچه که یک انتخاب را عقلایی می‌کند، اتکای آن به عملیات‌های محاسباتی است.

همانند همه عرصه‌های تحلیلی دیگر در اقتصاد جریان اصلی، این ادعا که فروض فردگرایی روش‌شناختی، مجموعه‌ای از انتزاع‌های تحلیلی هستند، هیچ امتیاز خاصی ندارد. اما بهتر است توجه داشته باشیم که چه چیز فردگرایی روش‌شناختی، بیش از حد فردگرایانه است و این افراط چه عواقبی دارد.

همان‌طور که گفتیم، در این رویکرد نه تنها شاهد جدا کردن افراد و در نظر گرفتن آنها به طور مجزا هستیم، بلکه حتی کنش‌های انسانی نیز به طور جدا جدا، و فارغ از بافت و زمینه‌شان در نظر گرفته می‌شوند. این موضوع به این دلیل اهمیت دارد که می‌تواند موجب کج‌فهمی نظام‌مند درباره این موضوع شود که کنش چیست؟ علاوه بر این، چنین برخوردی با کنش‌های انسانی، موجب بیان تفسیرهای بسیار نادرستی از مفهوم عقلانیت انسان می‌شود.

در واقع، یکی از ضعف‌های اصلی فردگرایی روش‌شناختی این است که کنش عقلانی را فقط در نظریه انتخاب عقلانی خلاصه می‌کند. اما این موضوع نمی‌تواند درست باشد، زیرا انتخاب عقلایی، تفسیر بسیار مختصر و ناقصی درباره عقلانیت است. عقلانیت انسان در جوهره خود، موضوعی بلندمدت و وابسته به متن و بافتی است که فرد در آن قرار دارد.

این ایده را به لحاظ منطقی و روان‌شناختی می‌توان مورد نقد قرار داد. نخست اینکه، بینش اقتصاد

1. Veblen

۲. شایان ذکر است آنچه که اکنون با عنوان عقلانیت محدود مطرح می‌شود، ناقض بحث رفتار عقلایی نیست، بلکه صرفاً محدودیت‌های پیش‌روی رفتار عقلایی را مطرح می‌کند.

مرسوم درباره عقلانیت، مبتنی بر روان‌شناسی خاص و قدیمی است که بر اساس آن فرض می‌شود، شناخت، احساس و کردار^۱، سه جزء مجزا از استعدادهای ذهنی انسان هستند^۲. گرچه این ایده به پیشرفت علم و هنر کمک کرده است، اما واقعیت آن است که در دنیای معاصر، ایده منسوخ است. در واقع، شناخت و احساس، دو پدیده ذهنی مجزا نیستند، بلکه درهم‌تنیده و تقویت‌کننده یکدیگر هستند. در واقع، اکنون در علوم شناختی به خوبی مشخص شده است که بر خلاف پیش‌فرض‌های اقتصاد مرسوم درباره فردگرایی و عقلانیت، خرد انسان به طور آگاهانه مبتنی بر عملیات‌های عقلایی نیست. به عبارت دیگر، تفسیر بیش از حد محاسباتی از عقلانیت، مبتنی بر یک روان‌شناسی از مدافنده و قدیمی است. البته این تفسیر نه تنها بر یک روان‌شناسی از مدافنده و قدیمی استوار است، بلکه همان طور که پیرس بیان می‌کند، مبتنی بر یک منطق از مدافنده نیز است. به اعتقاد پیرس، عقلانیت خود را در پژوهش و کنکاش، و در استدلال‌هایی نشان می‌دهد که موجب تعالی حقیقت (نه صرفاً موجب تأیید حقیقت) می‌شوند. عقلانیت، پدیده‌ای بلندمدت و دائماً در حال تغییر و تکامل است. هرگز انتخاب‌های مبتنی بر محاسبات، حتی به فرض امکان‌پذیری چنین محاسباتی، موجب دستیابی ما به عقلانیت نمی‌شوند. عقلانیت، بر اساس تفسیرهای عملگرایانه، فرایندی یگانه و مستمر است (کیلپین^۳، ۲۰۰۳: ۲۹۳).

بجاست به این نکته توجه کنیم که چرا اقتصاد مرسوم، بر فردگرایی روش‌شناختی تأکید دارد. در واقع، این مساله را باید در پیامدهای این توسل جستجو کرد. یکی از پیامدهای اعتقاد به فردگرایی این است که نهادها قائم به سرشت انسان‌ها خواهند شد و به آسانی می‌توان افراد را در قالب فلسفه لذت و درد بنتهام قرار داد^۴، فلسفه‌ای که به جرأت می‌توان گفت که کل اقتصاد جریان اصلی بر آن استوار است.

در نقد این موضوع، دیویی معتقد است «کسانی که سعی می‌کنند ضرورت وجود نهادهای اقتصادی را به عنوان تجلی سرشت انسان مطرح کنند، موضوع پژوهش عینی را به یک حقیقت تعمیم‌یافته و بنابراین، به یک کذب قطعی تبدیل می‌کنند. آنها معتقدند هیچ‌کس، هیچ عملی انجام نخواهد داد، یا حداقل هیچ عملی به نفع دیگران انجام نخواهد داد، یعنی، بدون چشم‌داشت به

1. Cognition, Emotion & Conation

۲. تاریخ این ایده به افلاطون بازمی‌گردد، البته اگر قدیمی‌تر از آن نباشد.

3. Kilpinen

۴. ویلن با ظرافت ویژه و به طور ضمنی این نکته را بیان می‌کند که چگونه اندیشمندان و فلاسفه به دنبال تحمیل ایده‌های خاص و مورد نظر خود به ما هستند (ویلن، ۱۳۸۳: ۱۲۰). برای مثال، بیش از آنکه به طور ذاتی و فطری به دنبال حداکثر کردن مطلوبیت و لذت خود باشیم، به ما می‌آموزند و تلاش می‌کنند بیاموزند که باید این طور عمل کنیم.

پاداش‌های مادی. در این قضیه غلط، فرض شرم‌آورتری نهفته است، به این معنا که، انسان ذاتاً در یک وضعیت سکون قرار دارد، بنابراین، برای به کنش در آوردن وی به نیروهای بیرونی نیاز نیست... این ایده که انسان را ذاتاً و به طور کامل، ساکن، یعنی منفعل مطلق، در نظر می‌گیرد، از فیزیک اقتباس شده و روان‌شناسی جدید علم اقتصاد [اقتصاد نهادگرا] آن را مردود می‌داند. در واقع، انسان تحت هر شرایطی، کنشی انجام می‌دهد و نمی‌تواند از آن دست بکشد. این ایده که انسان به انگیزه [پولی و مالی] نیاز دارد، از بنیان غلط است» (دیویی، ۱۹۲۲: ۱۱۸ به نقل از کیلپینن، ۲۰۰۳).

هیچ شکی وجود ندارد که گاهی اوقات، درست همانند آن چیزی که اقتصاد مرسوم فرض می‌کند، به تأثیر یک کنش بر احساس لذت و دردی می‌اندیشیم که آن کنش موجب می‌شود، یعنی به خوشی‌ها و ناخوشی‌هایی فکر می‌کنیم که آن عمل برای ما دارد. اما آن لحظات، دقیقاً لحظه‌هایی هستند که با حس ترحم و خودخواهی به خود می‌نگریم. در واقع، این وضعیت به حالت‌های بیمارگونه و عقده‌های شخصیتی و انزوا از دیگران منجر می‌شود، در حالی که توجه به کنش‌هایمان بر حسب پیامدهای عینی آنها، موجب روشنگری برای خودمان و توجه به دیگران می‌شود. بنابراین، اولین مخالفت در برابر تأمل برای محاسبه احساسات آتی‌مان، این است که اگر به طور پیوسته چنین کاری را انجام دهیم، در آن صورت برخی امور نامتعارف و ناهنجار را به اموری متعارف تبدیل کرده‌ایم (دیویی، ۱۹۲۲: ۲۹۶ به نقل از کیلپینن، ۲۰۰۳).

در مجموع، برخی از ضعف‌های اساسی اقتصاد جریان اصلی را که حاصل توسل به فردگرایی روش‌شناختی هستند، می‌توان بیان کرد: (۱) فرد را ایزوله می‌کند و آن را از کل منزوی و جدا می‌کند، زیرا بر این باور مبتنی است که افراد در تصمیم‌گیری‌هایشان، مستقل و خودکفا هستند. (۲) نه تنها انسان را منزوی می‌کند، بلکه کنش‌های انسانی را نیز خودکفا و مستقل در نظر می‌گیرد. (۳) یکی دانستن عقلانیت و محاسبه.

در برابر این نگرش باید گفت که نخست اینکه انسان اساساً یک موجود اجتماعی است. این نکته نادیده گرفته شده است. بی‌تردید، این مساله که انسان موجودی اجتماعی است، همواره از موضوعات مورد مناقشه بین فردگرایی روش‌شناختی و کل‌گرایی (جمع‌گرایی) روش‌شناختی بوده است. اما توجه به یک نکته می‌تواند این ابهام را تا حد زیادی رفع کند. تأیید و تأکید بر ماهیت و سرشت اجتماعی انسان، هرگز به این معنا نیست که انسان فقط باید در جماعتش در نظر گرفته شود. در واقع، این چنین نیست که افراد *اول* فقط انسان هستند و *بعدها* وارد روابط اجتماعی می‌شوند. این بینشی است که اغلب به طور ضمنی در فهم فردگرایی نهفته است. واقعیت آن است که انسان بودن و در روابط

اجتماعی زندگی کردن، مقوله‌های یکسانی هستند. دوم اینکه، کنش‌های انسانی را نیز نمی‌توان مستقل و خودکفا دانست. این موضوع را می‌توان بر اساس مفهوم بین‌الذهانی بودن^۱ کنش‌های انسانی تبیین کرد. این ایده نشان می‌دهد که "حتی در موردی که فرد با شیوه ابزاری و بدون هر گونه رابطه همکاری با دیگران عمل می‌کند، نمی‌توان فرض کرد که این وضعیت، کنشی مستقل از ماتریس بین‌الذهانی است، ماتریسی که ظرفیت کنش‌های انسانی در آن ریشه دارد" (جوژ^۲، ۱۹۸۵: ۱۲۵). به عبارت دیگر و روشن‌تر، چیزی که از آن به عنوان کنش فردی یاد می‌شود، حالت خاصی از کنش اجتماعی است. البته، تردیدی وجود ندارد که همه ما امور خود را به طور فردی، شخصی و حتی بر اساس صلاح‌دید خودمان انجام می‌دهیم، اما چیزی که مهم است، این است که ظرفیت انجام هر کاری در کل وابسته به چیزی است که از دیگران، یا به عبارت دیگر، از محیط اجتماعی‌مان، آموخته‌ایم. سوم اینکه، یکی دانستن عقلانیت و محاسبه، خطای فاحشی است، زیرا موضوع یادگیری را به طور آشکار مورد غفلت قرار می‌دهد. در واقع، تفاسیر اقتصادی موجود درباره عقلانیت به خوبی حق این واقعیت انکارناپذیر را ادا نمی‌کنند که افراد از قابلیت یادگیری برخوردار هستند، نه صرفاً مالک دانش. هاجسون^۳ به خوبی بیان کرده است: "چگونه می‌توان در یک نقطه از زمان کارگزاران را عاقل^۴ نامید، در حالی که آنها در فرایند یادگیری و کسب اطلاعات هستند؟ خود عمل یادگیری، یعنی افراد مالک همه اطلاعات نیستند و [در نتیجه] عقلانیت جهان‌شمول از دور خارج می‌شود" (هاجسون، ۱۹۹۳: ۴). در واقع، این به این معناست که قابلیت یادگیری و نه صرفاً مالکیت دانش، دقیقاً تعریف خصیصه عقلانیت انسان است. به عبارت دیگر، تفسیر فردگرایانه، این واقعیت را نادیده می‌گیرد که کارگزاری^۵ یک دستاورد^۶ است، نه آنچه که ما با آن به دنیا آمده باشیم و البته بدیهی است که این کارگزاری در تعامل با دیگران به دست می‌آید.

پس در کل، می‌توان نتیجه گرفت که فردگرایی روش‌شناختی که در رابطه بین ساختار و فرد، نگرشی کاملاً یک‌سویه دارد و فرد را منشأ همه چیز می‌داند و هیچ تأثیری را از جانب ساختار بر نمی‌تابد، نگرش نادرستی است. در واقعیت، نمی‌توان منکر وابستگی دوسویه بین کارگزار و ساختار

-
1. intersubjectivity
 2. Joase
 3. Hodgson
 4. Rational
 5. Agency
 6. Accomplishment

و تقلیل‌ناپذیری^۱ یکی به دیگری شد (رن، ۲۰۰۶).^۲

اساساً نکته مهم این است که تقسیم‌بندی‌های دوگان‌گرایانه و نگاه‌های حدی، کاملاً غلط هستند. آنها که به‌طور کامل به فردگرایی روش‌شناختی و آنها که به کل‌گرایی روش‌شناختی پایبند هستند، به بیراهه رفته‌اند. بر اساس تاریخ فلسفه، می‌دانیم نتایجی که رئالیسم افراطی موجب کسب آنها شد و نتایجی که نومیالیسم به آنها رهنمون شد، بر این موضوع دلالت می‌کنند که راه حل مسأله کلیات را باید در حد وسط دو حد افراطی جستجو کرد (کاپلستون، ۱۳۸۵). اندیشمند برجسته ریاضیات، یعنی کورت گودل نیز با بیانی دیگر درباره این موضوع صحبت کرده است. در واقع، گودل نیز هنگام به چالش کشیدن نظام صوری هیلبرت (نظامی که سخت مورد استفاده اقتصاددانان جریان اصلی است) نشان داد که برخی از گزاره‌ها قابل اثبات یا رد^۳ نیستند. به عبارت دیگر، یافته وی نیز به نوعی با رد یا انکار قانون حذف وسط - قانونی مترادف بود که در گرایش‌های افراطی، همچون فردگرایی روش‌شناختی اقتصاد جریان اصلی، به آن توسل می‌جویند. بی شک، چنین انکاری بیانگر یک تفسیر غیر دوگان‌گرایانه از دنیا است.^۴

در اینجا نکته مهم این است که، فارغ از جدل‌های موجود بین رویکردهای مختلف که یکی اصالت را به‌طور کامل به فرد (کارگزار) و دیگری اصالت را به‌طور کامل به جامعه (ساختار) می‌دهد، همواره چشم‌انداز سومی را می‌توان تصور کرد. در حقیقت، اگر دوگانگی غلط فردگرایی روش‌شناختی (که در آن تبیین پدیده‌های اجتماعی به ترجیحات و اهداف افراد تقلیل می‌یابد) و جمع‌گرایی روش‌شناختی

1. Irreducibility
2. Wrenn

۳. در حقیقت، از طریق مطالعه و بحث درباره مدل‌های ذهنی افراد، ساختار، کارگزاری، و تکامل بدون وقفه آنها، می‌توان تا حد زیادی جزئیات هستی‌شناختی لازم را برای بررسی دامنه رفتار انسان فراهم کرد و به افق‌های دورتری از محدودیت‌های معرفت‌شناختی ساده و انگیزه حداکثرسازی دست یافت.

۴. مک‌کلاسیکی در خصوص این یافته گودل (به نقل از جان ون ویجن ورت) نکته‌ای را بیان کرده است که قابل تأمل است. به اعتقاد وی "تأثیر نتایج گودل بر مسائل معرفت‌شناختی، هنوز نامشخص است... برداشت از این نتایج، نباید عجولانه و به این صورت باشد که با ارجحیت بخشیدن به پاره‌ای از کنش‌های شهودی، تصریح رسمی [صوری] کنار گذاشته شود" (مک‌کلاسیکی، ۱۳۸۱: ۳۵). در اینجا باید بیان کرد که گرچه نمی‌توان به سرعت نتیجه گرفت که تصریحات صوری، باید کنار گذاشته شوند، اما می‌توان انتظار داشت که این تصریح‌ها، با احتیاط بیشتری به کار گرفته شوند. علاوه بر این، نباید از نقش مهم شهود در حصول به شناخت غفلت کرد، زیرا شهود به عنوان یک مبنای معرفت‌شناسی، در اندیشه‌های نظری بسیاری از بزرگان علم اقتصاد، همچون کینز اهمیت داشته است (ر. ک به غنی‌نژاد، ۱۳۷۶: ۱۴۵-۱۵۲). برخی از فلاسفه علم معتقدند که اگر مؤلفه‌های تجربی و تحلیلی شناخت علمی را متناظر با محورهای متعامد X و Y در نظر بگیریم، شهود نقش محور Zها را دارد که باعث سه‌بعدی شدن فضای شناخت علمی می‌شود (برای جزئیات بیشتر ر. ک به ویسکوانتوف، ۲۰۰۳).
۵. نهادگرایان، به ویژه افرادی همچون ویلن، همواره مفاهیم دوگان‌گرایانه را از واقعیت نقد کرده‌اند. در واقع، نگرش آنها با یافته‌های گودل درباره انکار "قانون حذف وسط" هماهنگی دارد.

(که در آن تبیین پدیده‌های اجتماعی به جمع‌ها، ساختارها، فرهنگ‌ها یا نهادها تقلیل می‌یابد) را کنار گذاریم، چشم‌انداز سومی می‌تواند پدید آید که بر اساس آن، تعامل بین افراد و ساختار^۲ را مشاهده خواهیم کرد (هاجسون، ۲۰۰۲).^۳

ظاهراً در عالم واقع، عناصر مربوط به جبرگرایی و عناصر مربوط به آزادی اراده، هر دو وجود دارند. به همین دلیل، یک رویکرد بسیط خواهد پذیرفت که در بسط و توسعه نظریه‌های اقتصادی، اولویت باید به هستی‌شناسی^۴ کامل‌تری از فرد داده شود. به عبارت دیگر، علاوه بر حفظ استقلال فرد در نظریه‌پردازی، به سازوکارهای فرهنگی شکل‌دهنده و هدایت‌گر مدل‌های ذهنی افراد نیز باید توجه شود (رن، ۲۰۰۶). البته باید توجه داشته باشیم که هنگام در نظر گرفتن عناصر فرهنگی نباید دچار افراط شد و همچون برخی از اندیشمندان نتیجه بگیریم که "چیزی به نام فرد وجود ندارد" (آیرس، ۱۹۶۱، به نقل از هاجسون، ۲۰۰۰).

روش‌شناسی فنی

اما درباره روش‌شناسی فنی واقعیت آن است که اقتصاددانان جریان اصلی برای حصول به شناخت علمی، به ظاهر رویکردهای روش‌شناختی متفاوتی را مورد توجه قرار می‌دهند، ولی بیشتر آنها نوع خاصی از اثبات‌گرایی هستند. به همین دلیل، ابتدا بحث خود را با یکی از مهمترین آنها، یعنی "روش‌شناسی اقتصاد اثباتی" فریدمن آغاز می‌کنیم.^۵

بحث فریدمن دو دلالت اساسی دارد: نخست اینکه، یگانه آزمون مرتبط در خصوص اعتبار یک فرضیه، مقایسه پیش‌بینی‌های آن با تجربه است، دوم اینکه، غیرواقعی بودن فروض و برخی از

1. Collectives
2. Individual and Structure

۳. البته این نگرش هاجسون را می‌توان در میان اغلب نهادگرایان قدیم مشاهده کرد، زیرا اغلب ایشان رابطه بین نهاد و انسان را دوسویه می‌دانند. برای مثال، در این زمینه می‌توان یکی از جمله‌های ویلن را بیان کرد: رشد و جهش ساختار نهادی، پیامد سلوک (conduct) افراد گروه است، زیرا نهادها از تجربیات افراد، و از طریق کسب عادات توسط افراد، ظهور می‌یابند و در تجربه‌ای مشابه این نهادها، به منظور هدایت و تعریف اهداف و غایت سلوک انسانها عمل می‌کنند.

4. Ontology

۵. دلیل اهمیت این موضوع این است که به اعتقاد مک‌کلاسیکی در فلسفه امروز، فقط تعداد اندکی هستند که به حد اکثر نیمی از احکام نوگرایی (اثبات‌گرایی) باور دارند. یک اقلیت ذی‌نفوذ و فزاینده، به هیچ یک از آنها اعتقاد ندارند. اما در قلمرو اقتصاد، یک اکثریت بزرگ به همه آنها معتقد است. گرچه عجیب است، اما در حقیقت نوگرایی در روش‌شناسی علم اقتصاد، با مکتب شیکاگو قرین شده است. اما آنچه که در این زمینه، عجیب‌تر است، این است که گروهی که تا این اندازه فعالیت‌هایشان برای سایر اقتصاددانان آزردهنده است، در روش رسمی این علم، مرجعیت دارند. به طوری که می‌توان گفت که شرح دقیقی از مقاله فریدمن، جزئی از تجهیزات فکری بیشتر اقتصاددان‌هاست و براهین موجود در مقاله وی، به سهولت در بیان آنها مشاهده می‌شود (مک‌کلاسیکی، ۱۳۸۱: ۱۹-۲۲).

جنبه‌های یک نظریه را می‌توان امتیازی مثبت برای آن محسوب کرد (فریدمن، ۱۳۸۱: ۸۶-۹۱). در واقع، به اعتقاد فریدمن و بر اساس روش‌شناسی ابزارگرایانه وی، محتوای نظری، یا به عبارت دیگر واقع‌گرایی فروض، اهمیتی ندارد، بلکه موفقیت در پیش‌بینی مهم است. به همین دلیل وی اقتصاد اثباتی را، بر اساس مباحث جان نویل کینز، این چنین تعریف می‌کند: اقتصاد اثباتی، رویکردی است که «وظیفه آن، ارائه نظامی از تعمیم‌هاست که می‌توان برای پیش‌بینی درست پیامدهای هرگونه تغییر در اوضاع و احوال مورد استفاده قرار داد. عملکرد آن را باید از روی دقت، قلمرو، و تطابق پیش‌بینی‌های آن با تجربه عملی که بعد واقع می‌شود، اندازه‌گیری کرد» (فریدمن، ۱۳۸۱: ۸۱-۸۲). شاید ساموئلسون^۱ یکی از معروفترین انتقادها را به روش‌شناسی فریدمن، بیان کرده باشد. وی دو دلالت مذکور مباحث فریدمن را انحراف-اف^۲ (انحراف-فریدمن) نامیده است. ساموئلسون انحراف فریدمن را در این دو قضیه می‌داند: (۱) یک نظریه قابل دفاع است، اگر (برخی از) نتایج آن به لحاظ تجربی، با تقریبی مناسب معتبر باشند؛ (۲) غیرواقعی بودن "خود" نظریه (به لحاظ تجربی)، یا "فروض" آن، تقریباً به ارزش و اعتبار نظریه مربوط نیست (ساموئلسون، ۱۹۶۳: ۲۳۲).

همان‌طور که بسیاری از اقتصاددانان بیان کرده‌اند، نمی‌توان از فروضی که به لحاظ تجربی غیرمعتبر هستند، به فرضیه‌ها و نظریه‌هایی دست یافت که در برابر واقعیت، کاربرد دارند. البته خود فریدمن نیز تا حدودی به این نقیصه واقف بوده است. برای مثال، وی معتقد بود که فروض یک نظریه، باید شرایطی را مشخص کنند که در آن وضعیت، می‌توان مدل را معرف واقعیت در نظر گرفت. البته غیر از این نیز نمی‌تواند باشد، زیرا انتظار داریم که با کمک نظریه‌ها بتوانیم واقعیت را بفهمیم. اما پرسش این است که چگونه می‌توان چنین شرایطی را تعیین کرد؟ اساساً چنین چیزی میسر نیست. این فروض عمده‌تاً با یک هدف و آن نیز جهان شمول کردن نظریه‌ها تهیه می‌شوند، اما هیچ نظریه‌ای را نمی‌توان در نظر گرفت که به ویژه در علوم اجتماعی و انسانی، در همه زمان‌ها و مکان‌ها کاربرد

1. Samuelson

2. F-Twist

۳. به اعتقاد ساموئلسون، اگر کسی بتواند بر اساس دیدگاه فریدمن، روش‌شناسی فریدمن را بی‌اعتبار یا ابطال کند، در آن صورت پیروان روش‌شناسی فریدمن باید شکست را بپذیرند. به همین دلیل، با توسل به روش‌شناسی فریدمن می‌گوید، اگر فریدمن به ما بگوید که این چنین نبوده است، اگر روانکاو وی ما را مطمئن کند که شهادت وی در این زمینه، توسط ضمیر ناخودآگاه وی منحرف نشده است، ... هنوز هم استفاده از F-Twist برای گفتن این موضوع منصفانه است که: «نظریه ما درباره منشأ و مقصود F-Twist ممکن است "غیرواقع‌گرایانه" باشد. اما چه اهمیتی دارد؟ نتیجه نظریه ما با این واقعیت مطابقت دارد که اقتصاددانان مکتب شیکاگو، روش‌شناسی را برای کوچک جلوه دادن مخالفت‌ها در برابر ادعاهایشان به کار می‌گیرند» (۲۳۳). یعنی ساموئلسون نیز، طبق روش خود فریدمن، با فروضی غیرواقعی به نتیجه‌ای درست در خصوص مکتب شیکاگو رسیده است و از این طریق، روش‌شناسی فریدمن را به چالش کشیده است. البته بلند (۲۰۰۵) به این انتقاد ساموئلسون، نقدهایی را وارد کرده است که می‌توان برای جزئیات بیشتر به آن رجوع کرد.

داشته باشد. علاوه بر این، اساساً نمی‌توان فروض را به گونه‌ای تدوین کرد که همه عوامل علی اثرگذار را در خود بگنجانند.

در راستای توسل به روش‌شناسی فریدمن، آنچه اغلب مشاهده می‌شود، این است که فروض نظریه‌های اقتصادی به طور اساسی با دنیای واقعی بی‌ارتباط هستند، و این وضعیت باعث می‌شود که نظریه‌های مذکور به داستان‌هایی علمی تخیلی تبدیل شوند و عملاً کمترین کمک را به حل مشکلات واقعی موجود کنند.

ناگل^۱ (۱۹۶۳) در این زمینه، جمله جالبی دارد. به اعتقاد وی، نظریه‌ای که فروض آن "برای قلمرو معینی در نظر گرفته شده‌اند [ممکن است] به آسانی برای آن قلمرو کاربرد نداشته باشند، اما ممکن است برای قلمرو دیگری کاربردپذیر باشد. اما، در خصوص نظریه‌هایی که فروض آن برای همه قلمروها، غیرواقعی هستند، چه می‌توان گفت؟" پاسخ این پرسش کاملاً واضح است، نظریه به یک نظام منطقی تهی تبدیل می‌شود. چنین نظریه‌ای، عملاً فایده و کاربردی ندارد.

همان‌طور که قبلاً بیان کردیم، اقتصاد جریان اصلی با روش‌شناسی ناسازگار است. لاوسون (۱۹۹۴) معتقد است که خصومت اقتصاد جریان اصلی با روش‌شناسی، امری ذاتی در روش‌شناسی مورد استفاده در این رویکرد است. وی استدلال کرد که اقتصاد جریان اصلی، هنوز هم تحت سیطره اثبات‌گرایی است. رویکردی که نظریه‌ها را بر حسب موفقیت آنها در پیش‌بینی ارزیابی می‌کند، و از آنجایی که بر اساس رویکرد اثبات‌گرایی، موفقیت تجربی برای حصول به حقیقت کفایت می‌کند، نیازی به مباحث روش‌شناختی نیست.

بلند نیز به طور مشابه درباره این موضوع صحبت می‌کند. آنجا که می‌گوید بر خلاف فلسفه علم، اقتصاد جریان اصلی از اثبات‌گرایی گذر نکرده است، بلکه بر عکس، آنچنان از صمیم قلب، نسخه سنت‌گرایانه (رسوم‌گرایانه)^۲ ساموئلسون را از اثبات‌گرایی پذیرفته است که نیازی به توضیح آن نیست.^۳

1. Nagel

۲. برای مطالعه بحثی ارزنده درباره سنت‌گرایی ر. ک به بلند (۱۳۸۴).

۳. البته واقعیت آن است که، اکنون نوعی جابجایی را از آزمون‌های تجربی به سمت قیاس‌گرایی مشاهده می‌کنیم. در واقع، ظاهراً از آنجایی که پژوهش‌های تجربی، بر خلاف استدلال‌های ریاضیاتی، فاقد منطقی نفوذناپذیر هستند، اقتصاددانان جریان اصلی برای یافتن حقیقت، به نظام‌های قیاسی - ریاضیاتی متوسل شده‌اند. در اینجا نکته مهمی وجود دارد که توجه به آن اهمیت دارد. در اصل، مشخص شده است که نظریه‌های محض، آزمون‌پذیر هستند، اما هنگام ساخت نظریه‌های مذکور کسی به مسأله آزمون آنها توجه ندارد. در کل می‌توان گفت که روش‌شناسی اقتصاد جریان اصلی، موجب جدایی نظریه محض از پژوهش‌های تجربی شده است. این رویه، موجب شده است که سنجی‌دان‌ها به ارائه فنونی بپردازند که با صراحت، ضدنظری هستند. یکی از تلاش‌های آشکار در این زمینه، مدل‌های VAR هستند. بر اساس مدل‌های مذکور، اجازه داده می‌شود که "داده‌ها خودشان سخن بگویند" و این یعنی اجتناب از نظریه و سریع به سراغ داده‌ها رفتن. ممکن است چنین تصور شود که از این کار می‌توان در ساخت نظریه بهره گرفت، ولی چنین چیزی در عمل اتفاق نمی‌افتد. در

لاسون و بلند روش‌شناسی جریان اصلی را تحت سلطه اثبات‌گرایی می‌دانند، اما بلاگ و مک‌کلاسی معتقدند که اقتصاد جریان اصلی در پژوهش‌های واقعی خود، یعنی در ساخت نظریه‌ها، از خطابه اثبات‌گرایی فاصله گرفته است.^۱

در واقع، آن دسته از اقتصاددانان جریان اصلی که روش‌شناسی اثبات‌گرا را ناکافی می‌دانستند، به روش‌شناسی ابطال‌گرای پوپر متوسل شدند. اما این توسل خود به یکی دیگر از ناسازگاری‌ها و نقایص روش‌شناختی اقتصاد جریان اصلی منجر شده است، زیرا موجب پیدایش شکافی آشکار بین اصول روش‌شناختی اقتصاددانان و روش‌هایی شده است که عملاً برای هدایت و ارزیابی پژوهش‌های اقتصادی خود مورد استفاده قرار می‌دهند. برای مثال، با وجود آنکه اقتصاددانان جریان اصلی، خود را "ابطال‌گرا" یا "پوپری" می‌دانند، اما عملاً در پژوهش‌های خود به شدت به استانداردها و نظریه‌های خود پایبند باقی می‌مانند و حاضر به ابطال آنها نیستند.

در واقع، توجیه‌های فراوان اقتصاددانان برای نادیده گرفتن شکست‌های (ابطال) نظریه‌هایشان در پیش‌بینی امور و پدیده‌های جهان واقع و فقدان معیارهایی که بر اساس آن، بتوان به ابطال فرضیه‌های خاص پرداخت، از خصیصه‌های بارز برنامه‌های پژوهشی اقتصاددانان است.

در حقیقت، اقتصاددانان در ابتدا معتقد بودند که با توسل به روش‌شناسی پوپر و ایده ابطال‌گرایی وی، به یک رویه مناسب برای آزمون و ارزیابی نظریه‌ها و منطقی رضایت‌بخش در این زمینه دست خواهند یافت که می‌تواند نتایج درستی پدید آورد، گرچه در یک شکل سلبی، که با ابطال یک نظریه توأم است (داو، ۱۹۹۷: ۷۵). از این رو، آن جنبه از فلسفه پوپر که مورد توجه اقتصاددانان قرار گرفت، ابطال‌گرایی بود، جنبه‌ای که برخی از اقتصاددانان هنوز معتقدند که بهترین شیوه حصول به معرفت و شناخت است (برای مثال، بلاگ، ۱۳۸۰). در حالی که ثابت شده است که ایده ابطال‌گرایی پوپر، در عمل نمی‌تواند تحقق یابد. در این زمینه، می‌توان مشکل معروف دوهمیم-کوین^۲ را بیان کرد. این مسأله بیانگر آن است که تصمیم‌گیری درباره این موضوع که آیا یک نظریه ابطال شده است یا خیر، حقیقت، این نیز نوعی طنز روزگار است. به ما دائماً گفته می‌شد که در تفسیر ضرایب باید به نظریه رجوع کرد، حال دیگر نیازی به نظریه نیست!!!

۱. به اعتقاد مک‌کلاسی (۱۳۸۱) اقتصاددانان از قواعدی پیروی نمی‌کنند که در روش‌شناسی‌های پژوهشی، برای خود وضع کرده‌اند. آنها در واقع، مبانی استدلال خود را وسیع‌تر از محدوده روش‌شناسی‌های علم اقتصاد انتخاب می‌کنند. شیوه استدلال و بیان بی‌شائبه و معمولی آنها، آن‌گونه که در ذهن خود یا در اتاق‌های سمینارهایشان به کار می‌گیرند، با شیوه خطابه رسمی آنها متفاوت است.

وقتی اقتصاددانان ما متوجه شوند که امپراطور اقتصادی، هیچ‌گونه لباس تحقیقی و اثباتی بر تن ندارد، ماهیت علم اقتصاد، چندان تغییر نخواهد کرد، زیرا چه از نظر فلسفی پوشیده باشد چه عریان، همان است که هست، و غیر از توهم پوشیده بودن، چیزی از سلامت کم ندارد.

2. Duhem-Quine problem

غیرممکن است، زیرا نظریه‌ها ترکیب پیچیده‌ای از فرضیه‌ها هستند، به نحوی که در عمل، نمی‌توان مشخص کرد که کدام یک از فرضیه‌ها، به دلیل تضاد با شواهد، ابطال شده‌اند.^۱ مشکل دوهیم-کوین یک مشکل عمومی است، اما برخی از اقتصاددانان معتقدند که این مشکل در اقتصاد، جدی‌تر از فیزیک است.

علاوه بر این مشکل، مشکل "بار نظری داشتن"^۲ نیز وجود دارد. مشکلی که باعث می‌شود تمایز مورد نظر پوپر بین نظریه و امور واقع^۳ عملی نشود (داو، ۱۹۹۷). به عبارت دیگر، تصور مواجه کردن نظریه‌ها با مجموعه‌ای از "امور واقع مستقل"^۴ به منظور ابطال نظریه‌ها، کاری باطل است، زیرا داده‌ها تحت تأثیر نظریه‌ها هستند.^۵

البته، بر خلاف تصور برخی از اقتصاددانان، همچون بلاگ و بکهاوس، توسل به روش‌شناسی لاکاتوشی نیز، با همه محاسنی که دارد، نتوانست مشکلات پیش‌روی اقتصاددانان را رفع کند. دلیل اهمیت این روش‌شناسی این است که در آن، بر خلاف روش‌شناسی پوپری، ابطال ضرورتاً به معنای رها کردن یک نظریه نبود. در واقع، آن دسته از اقتصاددانانی که رویکرد کوهن درباره انقلاب علمی را نمی‌پسندیدند و نیز کسانی که با ابطال نظریه‌ها مشکل داشتند، رویکرد لاکاتوش را رضایت‌بخش یافتند. در ابتدا به نظر می‌رسید که مفهوم "برنامه پژوهش‌های علمی"^۶ لاکاتوش می‌تواند از مشکلات روش‌شناسی پوپر اجتناب کند. هر برنامه پژوهش‌های علمی، از یک "هسته سخت"^۷ و یک "کمر بند محافظ"^۸ در اطراف هسته سخت تشکیل شده است. هسته سخت از اصول بدیهی (آکسیوم‌های)

۱. برای مطالعه یک مثال مناسب درباره بحث مشکل دوهیم-کوین ر. ک به مک کلاسی (۱۳۸۱: ۲۵-۲۶).

2. Theory-ladenness

3. Fact

4. Independent facts

۵. موضوع "بار نظری داشتن" در اصل مسأله‌ای معرفت‌شناسانه است که ورود به جزئیات آن، به بحث‌های مفصلی نیاز دارد. در واقع، در حمایت از معرفت‌شناسی کل‌گرایانه به این موضوع متوسل می‌شوند. البته باید توجه کنیم که آن با کل‌گرایی روش‌شناختی متفاوت است. در اینجا بحث ناظر به طریقه حصول به شناخت با محوریت فرد یا کل است، در اینجا بحث ناظر به حصول به حقیقت از طریق یک نظریه علمی ایزوله شده یا مجموعه‌ای از نظریه‌های درهم‌تنیده است. در واقع یکی از نکات مهم این است که یک نظریه علمی را نمی‌توان به طور مجزا مورد آزمون قرار داد، زیرا تفسیر مشاهده‌ها به نظریه وابسته دارد (برای مثال، اینکه شما یک جسم را یک حیوان خاص می‌بینید، به این دلیل است که نظریه‌ای خاص درباره آن حیوان دارید، برای مثال، درباره جثه‌اش، صدایش، نوع حرکتش و غیره). به عبارت دیگر، دانشمندان در شواهد یکسان، آن چیزی را مشاهده می‌کنند که در نظریه‌شان بیان شده است.

البته، این جنبه از انتقاد به ابطال‌گرایی با بحث‌های کوهن تقویت شده است. در واقع، این موضوع را می‌توان بر اساس بحث قیاس‌ناپذیری incommensurability کوهن توضیح داد. به معنای ساده، می‌توان گفت از آنجایی که دو دانشمند حامی دو نظریه مختلف را نمی‌توان یافت که شواهد مشترکی داشته باشند، با توجه به اینکه شواهد آنها بار نظری دارد، از روش ابطال‌گرایی، یا روش‌هایی شبیه آن، نمی‌توان برای حل اختلاف‌نظر بین آنها استفاده کرد.

۶. Scientific Research Program (SRP) این اصطلاح، "برنامه پژوهش علمی" نیز ترجمه شده است.

7. Hard core

8. Protective belt

بنیادین تشکیل شده است که مبتنی بر باورهای متافیزیکی هستند و داده شده^۱ محسوب می‌شوند. نظریه‌ها همانند کمربند محافظ هستند. پژوهش‌ها به منظور مطابقت دادن هسته سخت، با مشاهدات دنیای واقعی پیش می‌روند.

لاکاتوش تلاش کرد که مشکل دوهیم - کوین را برطرف کند، اما از آنجایی که روش‌شناسی وی نیز همچون روش‌شناسی پوپر، تجربی است، با همان مشکلات روش‌شناسی پوپر مواجه است، به ویژه مشکل ناشی از وابستگی متقابل مشاهدات و نظریه (بار نظری داشتن)، همچنان وجود دارد. دیدگاه لاکاتوشی در میان تاریخ‌دانان و روش‌شناسان اقتصادی، در اواخر دهه ۱۹۷۰، از شهرت زیادی برخوردار شد و به دیدگاه "ارتدکس" تبدیل گردید، اما واقعیت آن است که در کنفرانس کاپری^۲ (۱۹۸۹) که درباره روش‌شناسی لاکاتوشی برگزار شد، مشخص گردید که اغلب شرکت‌کنندگان در این کنفرانس، به چارچوب لاکاتوشی بدبین هستند و تمایل ندارند از آن پیروی کنند. به اعتقاد بلاگ، دلیل عمده مسأله مذکور، این بود که اغلب شرکت‌کنندگان در کنفرانس، مفهوم برنامه پژوهش‌های علمی (SRP) را بیش از حد مبهم می‌دانستند و قادر نبودند در خصوص محتوای هسته‌های سخت به توافق برسند. بکهاوس^۳ سعی کرد نشان دهد که انتقادات مطرح شده در برابر روش‌شناسی لاکاتوشی، چندان مهلک نیستند (ر. ک. به بکهاوس، ۱۹۹۸: ۳۹-۵۳)، اما می‌توان ادعا کرد که روش‌شناسی لاکاتوشی نیز نتوانسته است از عهده وظیفه‌ای برآید که اقتصاددانان از روش‌شناسی انتظار دارند.

اما این وظایف کدامند؟ هدف اصلی پژوهش‌های روش‌شناسانه را در اقتصاد جریان اصلی می‌توان در دو مقوله خلاصه کرد: (۱) بیان قواعدی برای متمایز کردن پژوهش‌های علمی از غیرعلمی؛ (۲) ارزیابی نظریه‌ها. در واقع این قواعد، همچون ابزاری برای جدا کردن علم از غیرعلم عمل می‌کنند. علاوه بر این، برای اقتصاددانان معیاری برای تصمیم‌گیری درباره بهترین نظریه فراهم می‌کنند. این قواعد ملزم می‌کنند که نظریه‌ها در برابر امور واقع، آزمون شوند. ادبیات مرسوم روش‌شناسی، بحث‌هایی را درباره ماهیت و نقش این قواعد برای آزمون شامل می‌شود. همچنین معیارهایی برای جدایی علم از غیرعلم به دست می‌دهد. اما افرادی همچون مک‌کلاسی و لاسون، دقیقاً درباره همین موضوع، البته با دو رویکرد کاملاً متفاوت، انتقادهایی را مطرح کرده‌اند^۴. در رویکرد خطابه، این باور

1. Given
2. Capri
3. Backhouse

۴. رویکرد لاسون مبتنی بر واقع‌گرایی انتقادی است که البته در مقاله حاضر درباره آن بحث نمی‌کنیم. مهم‌ترین دلیل ما این است که لاسون یک دگراندیش (هترودکس) است، به عبارت دیگر، دلیل اهمیت انتقادهای مک‌کلاسی این است که وی خود در طیف جریان اصلی قرار دارد. با این حال، بیان این نکته اهمیت دارد که مک‌کلاسی و لاسون هر دو به روش‌شناسی اقتصاد جریان اصلی انتقاد دارند، با این تفاوت که مک‌کلاسی تلاش می‌کند به طور کامل روش‌شناسی را کنار

نوگرایانه که تقسیم‌بندی مشخصی بین علم و غیرعلم و راه‌های نیل به شناخت در این دو حوزه وجود دارد، مورد انتقاد قرار گرفته است. رویکرد خطابه، علیه این رویکرد فکری که شناخت علمی را به لحاظ ماهیت، نسبت به سایر راه‌های شناخت متفاوت می‌داند و نیز علیه سلسله‌مراتبی که بین علم و غیرعلم برقرار شده است، جهت‌گیری دارد. تحلیل نحوه استدلال اقتصاددانان نشان می‌دهد که مبانی تعیین مقبولیت نظریه‌های علمی، با قواعد شناخت‌شناسی اثبات‌گرا ارتباط ندارد (پیتز، ۱۳۸۱: ۴۸-۴۹).

بر اساس رویکرد خطابه، اقتصاددانان به آن چیزی که وعظ می‌کنند، خود عمل نمی‌کنند. اقتصاددانان کارشان را با تدوین فرضیه‌های آزمون‌پذیر شروع نمی‌کنند تا سپس با کمک شواهد تجربی، برای ابطال فرضیه‌های مذکور تلاش کنند. این موضوع که از روش‌شناسی رسمی، در عمل پیروی نمی‌شود، تصادفی نیست. نخست اینکه، این روش‌شناسی در تشریح فعالیت علمی به‌طور اصولی خطا دارد. دوم اینکه، این روش‌شناسی را نمی‌توان روشی مطلوب دانست. اگر اثبات‌گرایی اجرا می‌شد، علم به بن‌بست می‌رسید (پیتز، ۱۳۸۱: ۴۹). به عبارت دیگر، "کاربرد دقیق و جزء به جزء روش‌شناسی نوگرا نمی‌تواند یک علم اقتصاد سودمند به ما عرضه کند" (مک‌کلاسی، ۱۳۸۱: ۲۸). کالدول^۱ (۱۹۸۲: ۲۴۴) جمله‌ای در این زمینه دارد که بیانگر تنزل اثبات‌گرایی در فلسفه علم است. به اعتقاد وی، "مهم‌ترین کمک فلاسفه به رشد دانش، نشان دادن این مسأله بود که جستجو برای یک روش‌شناسی علمی منحصر به فرد، جهان‌شمول و تجویزی، اقدامی خیالبافانه (دون‌کیشوت‌مآبانه)^۲ است".

ظاهراً در همه گرایش‌های روش‌شناختی اقتصاد جریان اصلی، فلسفه علمی خاصی نهفته است. این فلسفه همان تجربه‌گرایی منطقی است. زیرا این امکان را فراهم می‌کند که اقتصاددانان بتوانند به ارضای گرایش شدید خود به مدل‌های صوری بپردازند و نشان دهند که بررسی‌های آنها، از پشتوانه تجربی برخوردار است.^۳ در واقع، دلیل اهمیت فلسفه مذکور، برای اقتصاد جریان اصلی این است که بر اساس آن، همه گزاره‌های علمی باید آزمون‌پذیر باشند، حتی اگر این گزاره‌ها محصول

بگذارد و خطابه را جایگزین آن کند، در حالی که لاوسون مشکل را عدم توجه به ملاحظات هستی‌شناسانه می‌داند و در آثار برجسته خود (۱۹۹۷ و ۲۰۰۳) اقتصاددانان را به در نظر گرفتن این ملاحظات دعوت می‌کند. علاوه بر این، در هدف کلی ما تفاوتی ایجاد نمی‌کند. قصد داریم نشان دهیم که اهداف مورد نظر اقتصاد جریان اصلی از پژوهش‌های روش‌شناختی خود دست‌نیافتنی هستند.

1. Caldwell

2. Quixotic

۳. یعنی می‌توان ادعا کرد که گرایش‌های ریاضیاتی اقتصاددانان جریان اصلی، حتی در انتخاب روش‌شناسی‌شان، بسیار اثرگذار بوده است. به عبارت دیگر، اینکه چه روشی را برای شناخت برگزینند، به پیش‌پنداشت‌های ریاضیاتی آنها وابسته بوده است.

نظریه‌هایی باشند که عناصر آن، هیچ همتای تجربی ندارند. از این رو، هنوز ممکن است که یک نظریه قیاس‌گرایانه با ارجاع به امور واقع، ارزیابی شود.

البته، به اعتقاد شیلا داو (۱۹۹۷)، در علم اقتصاد، شرایط به‌گونه‌ای است که "منطقی بودن"، وزن بیشتری نسبت به "تجربه‌گرا بودن" دارد. یعنی ما شاهد جایگزینی عینیت با دامنه‌ای خاص از فنون عمدتاً ریاضیاتی هستیم. بی‌شک، فنون مذکور، مقایسه‌پذیری مستقیم بحث‌ها را میسر می‌کنند، اما به قیمت جلوگیری از بحث‌هایی که نمی‌توان بر حسب این فنون بیان کرد.

این روند، به گونه‌ای پیش رفته است که در حال حاضر، گرایش وحدت‌گرا^۱ را در روش‌شناسی جریان اصلی مشاهده می‌کنیم.^۲ به این معنا که مدل‌سازی ریاضیاتی، تقریباً یگانه روش اصلی و پذیرفتنی در انجام پژوهش‌های علمی شده است. روش‌شناسی وحدت‌گرا، به معنای اتکا به یک روش وسیع است که ظاهراً برای انجام استدلال‌های خوب و علمی، لازم و کافی است. این روش، مجموعه مشترکی از اصطلاحات و معانی را شامل می‌شود که یکی از مزایای آن، مقایسه‌پذیر کردن همه استدلال‌ها است. اما، در بیان نمادین پیرس، روش‌شناسی وحدت‌گرا همچون یک زنجیر است که قدرت آن، بیشتر از ضعیف‌ترین حلقه آن نیست (داو، ۲۰۰۸).

کشش و جذب صورت‌گرایی ریاضیاتی، این است که مبنای یکسانی را برای همه استدلال‌ها فراهم می‌کند، و امکان انجام مقایسه‌های مستقیم و بررسی‌های شفاف و واضحی را درباره سازگاری میسر می‌کند (آلن^۳ ۲۰۰۰). اما همان‌طور که وینتراب^۴ (۱۹۹۸) بیان کرده است، در یک رشته کاربردی همچون اقتصاد، نظام‌های ریاضیاتی بسته، کارایی لازم را ندارند و سازگاری ریاضیاتی درونی نیز کفایت نمی‌کند (نقل از داو، ۲۰۰۸).

در مجموع، می‌توان گفت که اقتصاددانان جریان اصلی، در توسل به پژوهش‌های روش‌شناسانه فنی خود، که همگی نوع خاصی از اثبات‌گرایی هستند، دو هدف مهم مهم دارند که عبارت‌اند از: (۱) ارائه قواعدی برای تمیز "علم" از "غیرعلم"؛ (۲) ارزیابی نظریه‌ها. اما آنها نمی‌توانند قواعدی را برای تمایز مرز بین "علم" و "غیرعلم" ارائه کنند. همچنین نمی‌توانند معیارهای مناسبی را برای ارزیابی نظریه‌ها تدوین کنند. روش‌شناسی اقتصاد جریان اصلی، بیشتر خاص فیزیک و ریاضیات است، و همان‌طور که بسیاری از اقتصاددانان بر این موضوع تأکید کرده‌اند، فیزیک و ریاضیات، الگوی خوبی برای

1. Monistic

۲. در تقابل با این گرایش، برخی از روش‌شناسان هترودکس، یعنی افرادی همچون شیلا داو، بر کثرت‌گرایی در روش‌شناسی و پرهیز از دوالیسم در شیوه تفکر بسیار تأکید کرده‌اند (برای مطالعه جزئیات بیشتر ر. ک به داو ۱۹۹۰، و ۲۰۰۸).

3. Alen

4. Vintrub

اقتصاد نیستند. نکته دیگر این است که گرایش‌های اثبات‌گرایانه، تا حدودی، در کنار سایر نیروها، موجب شکل‌گیری روش‌شناسی وحدت‌گرایانه، با رویکرد ریاضیات شدند و بدین طریق، کاستی‌های مهمی را در پژوهش‌های اقتصادی، پدید آورده‌اند که در این زمینه می‌توان حذف بسیاری از عوامل و پدیده‌های مهم را از تحلیل‌های اقتصادی بیان کرد که امکان مدل‌سازی آنها وجود ندارد^۱.

نتیجه‌گیری

در مقاله حاضر، به دلیل اهمیت موضوع و غفلت زیاد از آن در ادبیات مرسوم در نشریه‌های علمی-پژوهشی کشور، سعی کردیم درباره مباحث روش‌شناسی بحث کنیم و در این مسیر، روش‌شناسی اقتصاد جریان اصلی را مورد انتقاد قرار دادیم.

بررسی وضعیت علم اقتصاد، به خوبی نشان داده است که اندیشمندان بزرگ اقتصادی که در سنت جریان اصلی، تفکر و پژوهش می‌کنند، چندان تمایل ندارند که دانشجویان درباره این گونه موضوعات بحث کنند، زیرا بیان این گونه مباحث، با تردید درباره مبانی زیرکانه‌ای برابر است که اقتصاددانان، همه نظریه‌های خود را بر روی آنها استوار کرده‌اند^۲. طبیعتاً چنین تردیدی می‌تواند کفر دانشجویان به کیش و آیین ارتدکس محسوب شود.

با وجود چنین بینشی، در مقاله حاضر نشان دادیم که روش‌شناسی اقتصاد مرسوم، در سطح متافیزیکی و فنی خود، با ضعف‌ها و کاستی‌های اساسی مواجه است. در سطح متافیزیکی، که بحث به فردگرایی روش‌شناختی مربوط است، چند نکته مهم، تأمل‌پذیر و چالش‌برانگیز را مطرح کردیم. اولاً، فردگرایی ادعایی نسجیده است که در فرهنگ غرب ریشه دارد. دوم اینکه، فردگرایی که هدف اصلی آن، برجسته کردن مفهوم عقلانیت است، موجب بیان تفاسیری نادرست درباره عقلانیت و کنش فردی می‌شود. سوم اینکه، فردگرایی موجب پیدایش این تصور نادرست می‌شود که نهادها، همه قائم به سرشت و ماهیت انسان هستند، تصویری که موجب سلطه بیش از حد بینش لذت و درد بنتهام در تحلیل‌های اقتصادی و حذف نهادها از این تحلیل‌ها شده است. چهارم اینکه، فردگرایی روش‌شناختی،

۱. در یکی دیگر از پژوهش‌های خود (در دست چاپ) کاستی‌هایی را مورد بررسی قرار دادیم که توسل بیش از حد به ریاضیات، برای اقتصاد به ارمغان آورده است.

۲. برای مثال هر دانشجوی زیرکی می‌تواند به خوبی متوجه شود که توسل به چند فرض ساده در نظریه انتخاب سازگار، به چه قوانین مستحکمی در نظریه تقاضا منجر می‌شود. یکی از این فرض‌ها، فرض عقلانیت است که در دل چیزی به نام انتقال‌پذیری (transitivity) و این نکته نهفته است که هر فرد از میان سبدهای ممکن مصرفی خود، آن سبدهای را برمی‌گزیند که مطلوبیت او را حداکثر می‌کند. افرادی همچون ویلن و پیرس با به چالش کشیدن این فرض، دنیای متفاوتی را پیش چشمان طالبان علم اقتصاد گشوده‌اند که چندان مورد پسند و خوشایند اقتصاددانان ارتدکس نیست.

یک نوع نگرش حدی به موضوع مهم رابطه کارگزار و ساختار دارد و از درک رابطه تعاملی این دو مؤلفه مهم، ناتوان است. در واقع، روش‌شناسی مذکور مبتنی بر نگرش‌های حدی و دوالیستی است. گفتیم که، اساساً در فلسفه علم ثابت شده است که نگرش‌های حدی، نادرست هستند. در واقع، چه بخواهیم اصالت را به طور کامل به فرد بدهیم، مانند لیبرال‌ها و اقتصاددانان مرسوم که منشاء تفکراتشان، لیبرالیسم است، و چه بخواهیم اصالت را به‌طور کامل به جمع بدهیم، مانند سوسیالیست‌ها، خطا کرده‌ایم. نگرش درست این است که مانند نهادگرایان اصیل، این رابطه را دوسویه در نظر بگیریم. اما در سطح فنی نیز نقایص مهمی را بیان کردیم. نشان دادیم که روش‌شناسی اقتصاد مرسوم، نمی‌تواند هدف مورد نظر اقتصاددانان جریان اصلی را تحقق بخشد. هدف اقتصاددان مذکور، تمایز بین علم و غیر علم و نشان دادن این نکته است که فقط روش آنها، علمی است. به این نقیصه می‌توان دو مورد دیگر را اضافه کرد: ناتوانی در ارزیابی نظریه‌ها، تعمیم پیش‌بینی‌ها و نظریه‌های ابطال‌ناپذیر.

بی‌تردید به نقایص روش‌شناختی اقتصادی جریان اصلی، می‌توان موارد دیگری را نیز افزود. البته این موضوع، به نوع ورود به بحث منوط است. در اینجا بر حسب تقسیم‌بندی اولیه خود، نقایص خاصی را بیان کردیم. بی‌شک، اگر بحث را با تقسیم‌بندی دیگری آغاز می‌کردیم، می‌توانستیم به نتایجی دست یابیم که از برخی جنبه‌ها، با نتایج ما متفاوت هستند. برای مثال، می‌توانستیم بحث خود را بر اساس تقسیم‌بندی دیگری، همچون "منطق برهانی" و "منطق غیربرهانی" یا تقسیم‌بندی‌های دیگری مطرح کنیم که در روش‌شناسی علم رایج هستند، یا اینکه در خصوص بحث روش‌شناسی اثبات‌گرا، مصادیقی را مطرح کنیم. برای مثال، همان‌طور که اندیشمندانی همچون میردال (ر. ک. به متوسلی، ۱۳۸۲: ۴۱۷-۴۴۲) یا لیب‌هاوسکی^۲ (۱۹۷۶) بیان کرده‌اند، می‌توانستیم تبیین کنیم که بر خلاف ادعاهای موجود درباره اینکه اقتصاد نئوکلاسیک، با رویکرد اثبات‌گرایانه‌اش، فارغ از قضاوت‌های ارزشی است، قضاوت‌های ارزشی، بنیان همه تحلیل‌های ارتدکس را شکل می‌دهند. با وجود این، جان کلام این است که روش‌شناسی اقتصادی جریان اصلی، نقایص مهمی دارد و نمی‌تواند بنیان مناسبی برای هدایت پژوهش‌های اقتصادی باشد.

۱. برای مثال، برای یک کشور و در یک دوره زمانی تقریباً برابر، آنها نشان می‌دهند که پول هم خنثی است و هم خنثی نیست. یعنی هم نظریه‌های کینزی درست است و هم نظریه‌های پولیون!

2. Libhafsky

منابع

الف) فارسی

- بلاگ، مارک (۱۳۸۰). روش‌شناسی علم اقتصاد، اقتصاددانان چگونه تبیین می‌کنند. ترجمه دکتر غلامرضا آزاد (ارمکی). تهران: نشر نی.
- بلند، لورنس، ای (۱۳۸۴). روش‌شناسی اقتصادی: تئوری و عمل. ترجمه محمود متوسلی و ایلناز ابراهیمی. برنامه و بودجه، ۹۲، ۵-۳۶.
- پیتر، فابین (۱۳۸۱). خطابه و واقع‌گرایی در روش‌شناسی اقتصادی: ارزیابی نقادانه دستاوردهای اخیر. ترجمه بایزید مردوخی. برنامه و بودجه، ۷۳، ۴۳-۷۷.
- غنی‌نژاد اهری، موسی (۱۳۷۶). مقدمه‌ای بر معرفت‌شناسی علم اقتصاد. تهران: مؤسسه عالی پژوهش در برنامه‌ریزی و توسعه.
- فریدمن، میلتن (۱۳۸۱). روش‌شناسی اقتصاد اثباتی. ترجمه بدالله دادگر و پروانه کمالی. برنامه و بودجه، ۷۳، ۷۹-۱۲۶.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۸۵). تاریخ فلسفه، جلد یکم: یونان و روم. ترجمه سیدجلال‌الدین مجتبوی. تهران: انتشارات سروش.
- لیارد، پی. آر. جی. و والترز، ا. ا. (۱۳۷۷). تئوری اقتصاد خرد. ترجمه عباس شاکری. تهران: نشر نی.
- متوسلی، محمود (۱۳۸۲). توسعه اقتصادی: مفاهیم، مبانی نظری، رویکرد نهادگرایی و روش‌شناسی. تهران: انتشارات سمت.
- مک‌کلاسی، دانالد ان. (۱۳۸۱). خطابه در علم اقتصاد. ترجمه بایزید مردوخی. تهران: انتشارات سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور.
- وبلن، تورستین (۱۳۸۳). نظریه طبقه مرفه. ترجمه فرهنگ ارشاد. تهران: نشر نی.
- ویلیامسون، اولیور (۱۳۸۱). اقتصاد نهادگرایی جدید: دستاوردهای گذشته و نگاهی به فرا رو. ترجمه محمود متوسلی. مجله برنامه و بودجه، ۷۳، ۳-۴۱.

ب) انگلیسی

- Backhouse, R. E. (1998). Explanations in Economic Methodology: From Lakatos to Empirical Philosophy of Science. Routledge.
- Boland, L. A. (2005). Critical Economic Methodology: A Personal Odyssey. Routledge.
- Caldwell, Bruce J. (1982). Beyond Positivism: Economic Methodology in George Allen & Unwin. the Twentieth Century.
- Dow, S. C. (1997). Mainstream Economic Methodology. Cambridge Journal of Economics,

- 21, 73-93.
- Dow, S. C. (2008). Variety of Methodological Approach in Economics. in Donald A. R. George. Issues in Heterodox Economics. Blackwell Publishing.
- Hodgson, G. M. (2000). What is the Essence of Institutional Economics? Journal of Economic Issues, XXXIV(2).
- Hodgson, Geoffrey. M. (1993). Economics and Evolution: Bringing Life Back into Economics. Cambridge, U. K. Polity Press.
- Hodgson, Geoffrey. M. (2002). A Modern Reader in Institutional and Evolutionary Economics. European Association for Evolutionary Political Economy.
- Hodgson, Geoffrey. M. (2004). The Evolution of Institutional Economics. Agency, Structure and Darwinism in American Institutionalism. Routledge.
- Joase, Hans. (1985). George Herbert Mead: A Contemporary Re-examination of His Thought. Cambridge, U. K. Polity Press. Cambridge, Mass. MIT Press.
- Kilpinen, E. (2003). Does Pragmatism Imply Institutionalism? Journal of Economic Issue, XXXVII(2).
- Lawson, Tony. (1997). Economics and Reality. Routledge.
- Lawson, Tony. (2003). Reorienting Economics. Routledge.
- Libhafsky, H. H. (1976). Price Theory as Jurisprudence: Law and Economics. Journal of Economic Issues, 10, 23-43.
- Nagel, Ernest. (1963). Assumptions in Economic Theory. The American economic Review, 53, 211-19.
- Samuelson, P. A. (1963). Problems of Methodology: Discussion. The American Economic Review, Papers and Proceedings, 53, 231-236.
- Veblen, Thorstein. (1909). the Limitation of Marginal Utility. the Journal of Political Economy, 17(9), 620-636.
- Viskovatoff, A. (2003). Rationalism and Mainstream Economics. Journal of Economic Methodology, 10(3), 397-415.
- Wrenn, M. V. (2006). Agency and Mental Models in Heterodox Economics. Journal of Economic Issue, XL(2).